



سخرنانی شب قدر؛ جاذبه ولایت
حاج حسین خوش لجه

شب قدر؛ جاذبه ولایت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

«العبد المؤيد الرسول المكرّم أبو القاسم محمّد»

السلام عليك يا أبا عبد الله، السلام عليكم ورحمة
الله وبركاته، السلام على الحسين و
علي بن الحسين و أولاد الحسين و أهل بيت
الحسين و رحمة الله و بركاته

صحبت مان روی چه بود؟ ارتباط. ارتباط گفتیم که خب
دامنه وسیعی دارد، یک قدری باید جان من! توجّه

کنید. واللّٰه، باللّٰه، [در مورد] اشعار گفتم که وقتی که قرآن نازل شد، اشعار را، همه را جمع کردند. پس اشعار الآن دارد از دهان کسی [در] می آید که آن ها بیشترشان نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) خائن هستند. هم شعر برای او می گوید، هم برای آن می گوید، این ها که اعتبار ندارد. این قدر شما هی باز دوباره توجّه ندارید. عزیز من! چرا [خدا] گفت [اشعار را] جمع کن؟ جمع کن؛ یعنی برو کنار! تو می آوری آن را جلو، یکی از نادانی های شما همین است. اشعار کسی را نجات نمی دهد، اگر اشعار درست بود، [خدا نمی فرمود آن ها را جمع کن]! آن وقت خدا قرآن را تأیید کرد؛ یعنی [فرمود] قرآن بخوانید!

حالا اشعار خیلی ذوق است. ایشان که یک قدری صحبت کرد، خلاصه من خوشحال شدم؛ اما من شب که رفتم خیلی ناراحت بودم. تا نصف شب من ناراحت بودم، چون که من حالی که آن موقع صحبت کنم آن موقع [در من] کم بود. حالا آقای فلانی را هر کس می خواهد دعوت کند، بکند؛ من نمی گویم نکند؛ اما شما هنوز متوجه نشدید که اشعار ذوق است، اگر خوب بود، [خدا] نمی گفت جمع کن تمام این ها را. آخر ابن ابی الحدید شما بین چقدر اشعار گفته، [اما] اهل آتش است؛ پس اشعار نجات دهنده بشر نیست، خیلی توی اشعار خُرد نشوید. توجه می کنید؟ اشعار دوباره گفتم ذوق است. الآن من [روایت] بگویم که نگویید یک

وقت چیز می کند؛ [از خودش می گوید]. من خودم هم یک قدری ناراحت شدم.

یک نفر بود [سیّد حمیری] خیلی اشعار از برای امام صادق (علیه السلام) می گفت، اصلاً امام صادق (علیه السلام) پاسخ نمی داد. بعد حضار مجلس به حرف درآمدند [که] آقا چرا پاسخ نمی دهد؟ حضرت فرمود: این ما را قبول ندارد، این حنفی [کیسانی] است. اشعار قشنگی می گوید، برای من می گوید، برای مادرم می گوید، مال او می گوید اشعار را، [اما] ما را قبول ندارد؛ اشعار را، همه را ردّ کرد. این مدّاح هایی که حواس شان آن جاست، اشعارشان به درد نمی خورد که. بعد [امام] گفت: حالا من یک کاری با این می کنم، چون که چندین

سال است که دارد اشعار می گوید. به او بگویید اگر من بروم محمّد بن حنیفیه را زنده کنم، به تو بگویند [امام نیست]، قبول می کنی؟ گفت: آره! گفت: بلند شو! رفت سر قبر محمّد بن حنیفیه، خدا محمّد را ایجاد کرد. گفت که فلانی! مردم به من گفتند تو حجّت خدایی، امام صادق (علیه السلام) [حجّت خدا] است. [او پذیرفت و] این دفعه که اشعار گفت، [امام از او] قبول کرد.

اشعاری که مدّاح ها می گویند [که] به یک جاهایی وصل است، [را] چرا شما قبول می کنید؟ اصلاً نباید گوش بدهید. من ذوقم این است [که] چون که امام صادق (علیه السلام) قبول نکرد، [ما هم نباید قبول کنیم]. ما چیزی را قبول می کنیم که امام صادق (علیه السلام)

قبول کرده باشد، ما باید پیرو باشیم. چرا؟ این‌ها ذوق می‌کنند، این‌ها را برای آن‌ها می‌گویند، آن‌ها [هم] باد به آستین‌شان می‌کنند. حالا یک شعر هم می‌گوید مال امام حسین (علیه السلام)، مال امیرالمؤمنین (علیه السلام) [هم] می‌گوید. امام صادق (علیه السلام) فرمود: درست نیست. هستند این‌ها که این جور می‌بودند، این جور است. حالا از حرف من چه استفاده‌ای می‌کنید من آن را نمی‌دانم، هر کسی یک استفاده‌ای دارد.

حالا این ارتباطی که من دارم برای شما چند شب است صحبت می‌کنم، نمی‌خواهم تکراری باشد، چون که ارتباط خیلی مبنا دارد؛ یعنی ارتباط یک جور است که

خیلی [مردم] به ارتباط باید اتصال بشوند. الآن این ارتباط امروز می‌خواهم به شما بگویم یک جنبه مغناطیسی دارد. این جنبه مغناطیسی اش هست، مثلاً من گفتم که این حرف را إن شاء الله، امید خدا، بعضی‌ها نشنوند، وگرنه می‌گویند یارو مرتدّ است، یارو غلّو کرده. من اصلاً غلّو ملّو به دینم! نمی‌فهمم چیست؟ من حرف سرو ساده‌ای می‌زنم، این [حرفی] که هست، می‌زنم. دیشب مثلاً این قدر من خسته بودم که خدا می‌داند من چقدر دیشب خسته شدم، چون که من وقتم گرفته شد، حرف زدن برایم خیلی مشکل است. بعد خلاصه صحبت کردم، اما وقتی رفتم خانه، همین جور کمرم مانده بود دیگر؛ یک خُ رده هم کار آشپزخانه‌ای داشتم، گفتم:

خدایا! خودت بگذار بالای سرمان! شب احیاست، ما آن جا نمی توانیم برویم که [امام آن جا را] لعنت می کند، حالا هم که این جاییم که خب کسی هست. به مقام امیرالمؤمنین، شب خواب دیدم رفتم نجف، تمام این ها از روی قبر امیرالمؤمنین (علیه السلام) برداشته شده بود، قبر مثل این بود. افتادم رویش و بنا کردم بوسیدن و بوییدن و این ها. خب خدا این می کند تو را، توجه می کنی دارم چه می گویم؟ بالای سرت می گذارد. بالای سرت می گذارد، علی جان! قربانت بروم، حواست جمع باشد، جفت جفت نرنی. حالی ات شد؟ خودش می گوید به من بگو! آقای دکتر! ببخشید، حاج آقا! ببخشید، قربان شما بروم.

حالا قربان تان بروم، ارتباط خیلی دامنه دارد، مثلاً من گفتم که من یک وقت رفتم، دیدم که از جو آسمان بالاترم. یعنی «[فکان] قاب قوسین أو أدنی» [۱] از آسمان و هفت آسمان بالاتر است. آن وقت آن جا من خیلی حرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) زدم، می خواستم [ببینم]، نشانم دادند که علی (علیه السلام) از تمام خلقت بالاتر است. به دینم راست می گویم، مثلاً آن جا یک شبیحی بود که از آن جا امریه صادر می شد. آن وقت این جا باریک می شد، باز دوباره این جا یک خُ رده پهن بود، امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن جا بود. پس دید ولایت من این است [که] آنچه که صادر می شود برای کل خلقت، از خدای تبارک و تعالی می شود. چون

امیرالمؤمنین (علیه السلام) یا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) این‌ها صادرکننده هستند، یعنی امر را اطاعت می‌کنند، امر خدا را [اطاعت می‌کنند]؛ پس آنچه که هست، از جانب خدا صادر می‌شود، اول به ولایت [نازل] می‌شود، بعد به نبوت. از نبوت که به ولایت نازل نمی‌شود، چرا نمی‌فهمی؟ تو حرف ولایت نباید بزنی. شما حرف‌های خودتان را بزنید! حرف ولایت این است [که] مصداق ولایت را بدانی. من به آقای وحید خراسانی گفتم، گفتم آقا! این کتاب خواندن و این‌ها را خواندن، این‌ها همه‌اش خواندن است؛ تو باید عصاره این روایت و حدیث را بدانی، عصاره روایت و حدیث، ولایت است؛ عصاره روایت و حدیث قرآن است. چه می‌گویی آخر تو؟

چه چیز می‌گویید به مردم؟

خب تو توجه می‌کنی یک حرف‌هایی می‌زنند دیگر، چه کنم من؟ پس من می‌گویم مثل استخوانی که به گلویم گیر کرده یا خاری که در چشمم است، نمی‌توانم آخر بگویم. یک ذره افشایش کنم، می‌گویند آخر تو بهتر می‌دانی یا او؟ می‌گویند دیگر؛ اما دانستن این نیست، دانستن به دل است، این را تو باید بخوانی. تو الآن خواندی خب پرفسور شدی، خواندی تو نمی‌دانم [دارای] علم چه چیز شدی. [تو] خواندی، این از خلق به تو رسیده، باید از ولایت به تو برسد. همه این‌ها از خلق به تو رسیده، او می‌گوید شاگرد فلانی بوده، او هم شاگرد فلانی بوده، تو هم شاگرد او و او هم شاگرد او و

نمی دانم دیگر. من چه دارم می گویم؟

حالا وقتی او [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] آن جا بود، چون آن جا [از جانب خدا] نازل می شود، اوّل به ولایت [نازل] می شود، بعد به عرش خدا. عرش خدا پخش می کند به تمام خلقت؛ یعنی عرش خدا جای دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) است. البته جا، اگر من بخواهم بگویم کفر گفتم، چون که جا ندارند این ها، اما آن جا محلّ وحی است. عرش محلّ وحی ولایت است، محلّ وحی ولایت عرش خداست. (صلوات بفرستید.) چون اوّل اطلاعیّه نازل می شود از خود خدا به ولایت، بعد [از] ولایت به عرش خدا، بعد آن ها [ائمه] همه آن جا [در عرش] هستند، آن وقت اطلاعیّه نازل

می شود به تمام خلقت. الآن امشب که شب قتل است، قرآن نازل می شود؛ امر نازل می شود، کجا قرآن نازل می شود؟ یکی به من بگوید دیگر.

شما با من اصلاً باید جدل کنید! شما نباید من هر چه می گویم، بگویید خب. اگر حرف درست است، بشنوید و بنویسید و عمل کنید! اگر نیست، با من جدل کنید! من را بی ادب بار نیاورید! به همه تان می گویم. همه تان مهندسید، همه تان دکترید. نگاه نکن من یک شوخی می کنم با علی، من علی را قبول دارم، روی سر من است، مهندس است، بلد است، خوب است، توی دامن ولایی، این، پرورش خورده، نگاه نکن من یک چیزی می گویم. یک چیزی می گویم، می خواهم شماها بخندید، این هم

بعضی وقت‌ها می‌گویند به ما بگو! من امر ایشان را اطاعت می‌کنم چیز به او می‌گویم، (صلوات بفرستید).

حالا شما توجّه کنید [من چه] چیز می‌گویم؟ به تمام آیات، ببین چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گوید «أنا قرآن الناطق»؟ چرا توجّه نداری؟ چه کسی هست که این حرف را بزند؟ او [مدّعی] سراندر پایش تملّق است، سراندر پایش گمراهی است، یک عدّه را هم گمراه می‌کند. مگر ولایت شناختن این جور است؟ مگر این‌ها که بعد از رسول الله مرتدّ و کافر شدند، این جوری مثل شماها بودند؟ آن‌ها همه‌شان این‌جا پای منبر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) [بودند]، بیست و دو سال پیغمبر (صلی الله علیه وآله) برای این‌ها صحبت کرده،

این‌ها سراندر پایشان پراز حرف پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است. اما ولایت این قدر سنگین است که این‌ها یک دفعه هفتاد هزار نفر از علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) برگشتند. مگر حالا برنگشتیم؟ تو توجه کن! تو همه جایی هستی، هرزه هستی، همه جا می‌روی. پس فردا ببین کجا می‌روی آن‌جا؟ اُف توی سرت! [می‌گویی] وظیفه است. می‌شود حرف زد؟ حالا هم عزیز من! من دارم به شما می‌گویم. ولایت بالاتر است یا نبوت؟ بیست و دو سال نبوت [کرد پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، خدا] می‌گوید: اگر این [علی (علیه السلام)] را معزّفی نکنی، کاری نکردی؛ همه را گذاشت کنار. علی (علیه السلام) از مکتب پیغمبر

(صلی الله علیه وآله) استفاده کرده؟ باز بالاتر هست، می ترسم بگویم. پیغمبر (صلی الله علیه وآله) از مکتب علی (علیه السلام) استفاده کرده، چون که امیرالمؤمنین (علیه السلام) می گوید «أنا قرآن التّاطق». همه این ها باید از کلام خدا استفاده کنند، کلام خدا علی بن ابوطالب (علیه السلام) است، [می فرماید:] «أنا قرآن التّاطق». (صلوات بفرستید.)

عزیز من، قربانتان بروم، چیز کنید، یک قدری توجه کنید. حالا اطلاعیه نازل می شود [به ولایت]، او هم اطلاعیه نازل می کند به کل خلقت. الان که می گوید در آسمان باز است یعنی چه؟ یعنی ملائکه اجازه می گیرند می آیند روی زمین. به تمام آیات قرآن اول کسی که [به

او [تقبل الله بگویند، به امام زمان می گویند، بعد به شیعه ها می گویند. به شماها می گویند، خیلی باید توجه کنید شما. مگر یاورهای امام زمان چه جوری بودند که یاورند؟ بعضی ها می بینی یک وند و ووندی می کنند، الحمدلله یکی دوتا بود، دیگر وند و ووند آرام شد، اگر نه خیلی وند و ووند می کرد [که] ما می خواهیم چه جور شویم، ما از کجا برویم؟ چه جور بشویم؟ چه چیز می خواهی بشوی؟ سوسک می خواهی بشوی یا گلیج [نوعی سوسک]؟ مگر یاورهای امام زمان باباجان [چه کسی بودند؟] ببین آن یکی بقال است، آن یکی نمی دانم صابون می فروشد، آنجا می رود. خب آن ها را معلوم کرده، چرا این ها را معلوم نکرد؟ یکی شان

[شلمغانی] گفت [نایب امام] منم، [امام زمان] یک لعنت نامه هم به او داد. کجایی؟ باباجان چه کار بکنم؟ چه جوری حرف بزنم آخر به شما؟ چه جور حالی تان کنم؟ چه جور حالی تان کنم بگویم این تلخ است؟ خب نگاه رنگ و رویش می کنی می گویی شیرین است، اما همان است. درست است؟ صلوات بفرست.

حالا اطلاعیه که [به ولایت] نازل می شود، حالا اطلاعیه به کل تمام خلقت نازل می شود، [این ها] واجبات است. آن وقت امشب در آسمان باز است، ملائکه ها می آیند تقبل الله می گویند. اول به امام زمان نازل می شوند، گفتیم که «اِنَّما اَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، وَ ما اَدْرَاكُ ما لَيْلَةُ الْقَدْرِ، لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ، تَنْزَلُ الْمَلٰئِكَةُ وَ

الروح»؛ ملائکة و الروح به امام زمان [نازل می شوند]. اگر کسی باشد که ملائکه به او نازل می شود، خب ما [او را] قبول داریم؛ اگر نه نه، ما قبول نداریم. ممکن است تقیةً بگوییم، اما ما در باطنمان قبول نداریم. اگر قبول داشته باشی باطن تو هم خباثت است.

پس حالا این جوری می شود، حالا یک حرف دیگر، امشب می خواهم یک حرف دیگر بزنم. حالا وقتی که آنها [ولایت] اطلاعیه نازل می کنند به عرش خدا، این عرش خدا به خدا جاذبه دارد. توجه می کنی؟ آن وقت آن جاذبه خدا نازل می شود به ولایت. حالا که به ولایت نازل شد، تمام این آسمان، هفت طبقه آسمان روی جنبه ولایت است، نه روی جنبه نبوت. من نمی خواهم

جسارت کنم، من حرفم را می‌زنم. اگر نفهمید، یک موقعی می‌فهمید، می‌گویید خدا بی‌امرزدش. نبوت باید در اختیار ولایت باشد، نه ولایت در اختیار این [نبوت]. این [شخص] حالا می‌گوید که [امیرالمؤمنین] گفته «أنا عبد محمد». گفتم امیرالمؤمنین پیش‌تاز هر کاری است، [در تسلیم پیغمبر بودن پیش‌تاز است]. پیش‌تاز آدم ابوالبشر هم بوده، [برای] توبه آدم ابوالبشر [خدا به آدم] گفت من را به این‌ها قسم بده. نه [که] آدم ابوالبشر این‌ها را بشناسد، آدم ابوالبشر کوچک‌تر است که این‌ها را بشناسد. تو می‌خواهی ولایت را بشناسی؟ تو می‌خواهی حرف ولایت بزنی؟ اصلاً آدم ابوالبشر [پنج‌تن را] واسطه [قرار داد، گفت] خدایا من را به حق این‌ها

بیامرز، [خدا هم] قبولش کرد.

من چه دارم می گویم؟ چه شما می شنوید؟ حالا [خدا] قبولش کرد. پس [آدم] گفت [این ها نور] کیست؟ [خدا] گفت این پیغمبر است، این امیرالمؤمنین، این فاطمه زهراست، این دوازده امام [است. پرسید] این ها چه هستند؟ گفت این نورها که اتصالند به این، [شیعیان] هستند. یعنی چه گفتم؟ چه گفتم الان؟ جاذبه. این شیعه ها گفت جاذبه به این ها دارند. حالا این ها چیستند؟ این ها توی جو خلقتند. تو این نیستی که این جا آمدی، خودت را داری می فروشی به این آشغال کاری ها. تو توجه نداری چه کسی هستی، من هم ناراحت می شوم. من می فهمم باید کجا بروید [اما] کجا

[می‌روید]، داد می‌زنم، ناراحت می‌شوم. اگر این که به من القا شده به تو شده بود، اصلاً نمی‌توانستی بند شوی. توجه کنید به این حرفها عزیز من. حالا این‌ها [ائمه] جنبه مغناطیسی دارند، حالا جنبه مغناطیسی از آن طرف وصل به این‌ها [شیعیان] بوده؛ شیعه‌ها وصل به این‌ها هستند، اما حالا می‌آیند توی دنیا یک وقت می‌بینی که آن وصلیت [را از دست می‌دهند]. امام صادق می‌گوید آن وصلیت را قطع نکن، ارتباط داشته باش با ما. اگر [با ائمه] ارتباط داشته باشید، دیگر ارتباط با گناه نداری. زمانی که شما ارتباط با گناه داشتی، چه زن چه مرد، قطع شده‌ای از ارتباط ولایت. این جنبه مغناطیسی چنان ارزش دارد که هفت آسمان را

نگه داشته. کجا تو می فهمی؟ آن موقع که الان من می گویم، توجه کنی. مگر نمی گوید اگر امام زمان نباشد تمام این عالم فروزان می شود؟ پس تمام این عالم به جنبه مغناطیسی وصل است. یعنی اگر امام زمان نباشد همه فروزان می شود، پس همه به جنبه مغناطیسی به امام زمان وصل است. تو به کجا می خواهی وصل بشوی؟ می خواهی به نمی دانم چه چیز [وصل بشوی]، نمی دانم چه چیز بشوی، من خجالت می کشم. البته شما نیستید، والله نیستید، تالله نیستید. من به شما نمی گویم، من می خواهم خودتان قدر بدانید [که] چه کسی هستید. تو شمش کیمیایی، شمش طلایی، خودت را نفروش به این حلبی و به این یک تکه شیشه [که]

چهار تا شغال می آیند توی این، وِ رِ وِ رِ می کنند. تو بلبل باغ ملکوتی نه از عالم خاک، اصلاً شما زمینی نیستید. [خدا] شما را زمین آورد [تا] اطاعت کنید، بردتان. این زمینی که الان هستید مثل یک چیز مختصری است، مثل یک چیزی است که یک سکونت موقت است. مثل این که شما شاه اسماعیل هستید باید بیایید این جا، تو باید بروی آنجا. اما چرا؟ خودت را این طرفی نکن، خودت را سمت شیطان نبر، تماشایی نباش.

این جنبه مغناطیسی خیلی مهم است قربانتان بروم. شیعه ها از اول اتصال بودند به آنها، شما ببین [خدا] آسمان [را] نشان داد، به آدم گفت این ها، من را به این ها قسم بده. حالا [آدم] گفت به حق این ها [من را

بیامرز[. حالا باطنش این است، هی [آدم اسماء آنها را] گفت و گفت، یکپهو گفت به حق حسین دلش شکست، آدم بنا کرد زار زار گریه کردن. [خدا گفت] یا آدم این حسین است، صحرای کربلا می کشند او را. درود خدا، رحمت خدا به روح حاج شیخ عباس، گفت آدم به طوری می شود، بدنش از تشنگی ترک ترک می شود. چرا؟ چرا امام حسین آب نخورد؟ چرا آب نخورد؟ یکی بگوید ببینم، بگوئید دیگر. فلانی بگو ببینم. [امام حسین] دید خدا می خواهد او تشنه از دنیا برود، او هم امر خدا را اطاعت کرد، اگر نه آب در اختیارش است. علی اصغر آب در اختیارش است؛ اصلاً نه [تنها] آب در اختیارش است، یک عالم در اختیار آقا علی اصغر امام حسین است.

شما باید این‌ها را این‌جوری بشناسید. عالم را کوچک کنید، عالم را کوچک کنید، این‌ها را بزرگ کنید. بزرگ هستند، [مردم] بزرگی این‌ها را بدانند. امام حسین می‌گوید زعفر، نفس‌ها که این‌ها می‌کشند در قبضه قدرت من است؛ نمی‌گوید در قبضه قدرت خدا. اما [خدا] گذاشته در قدرت خود [او]، اما [او] امر خدا را اطاعت می‌کند. چرا الان به شما می‌گوید، [به] آن چند نفری که [بی سؤال و جواب] می‌روند بهشت، می‌گوید تو چه کردی؟ می‌گوید یکی امر خدا را به امر خودمان ترجیح دادیم، یکی هم عبادت‌مان خلوت جلوت نداشت، یکی هم معصیت ولایتی نکردیم؛ معصیت ولایتی پدر ما را درآورده. خب تو روح از بدنت می‌رود می‌روی بهشت،

چرا نمی‌شود؟ الان درست است شر الازمنه است، اما پیغمبر فرمود در آن زمان برای مؤمن خوب است، مؤمن را تشویق کرد. چرا؟ [چون مؤمن] کسی [است] که امر را اطاعت [می]کند. توجه می‌کنی؟ صلوات بفرستید.

آن کسی که، هر مداحی، هر عالمی، هرکسی که حرفش اتصال به ولایت نباشد ارزش ندارد. حالا اگر جنبه مغناطیسی ولایت این را [اتصال] کرد، نباید به یکی دیگر [شعر] بگوید؛ اگر به یکی دیگر بگوید، نه خودش ارزش دارد نه اشعارش. چرا؟ [چون] این هرجایی است. مثل زنی است که شوهر دارد، یک شوهر دیگر هم دارد. این حرف‌ها نیست که خیلی خیلی ما توجه نداریم به آن. باید در اختیار خدا و پیغمبر باشی، چرا در اختیار یکی

دیگر قرار می‌گیری؟ پس [این ارتباط] قطع است. من الان به شما گفتم، [سید حمیری] چقدر اشعار می‌گفت؟ تمام را امام صادق رد می‌کرد. تمام این‌ها اشعارشان رد است، مگر اتصال به ولایت باشد. امام صادق رد می‌کرد، گفتم که، الان ایشان آمد، محض ایشان می‌گویم. [شخصی به امام] گفت چرا؟ گفت ما را قبول ندارد، این شعر برای ما می‌گوید. مثل این که در مکه هست، [ابن ابی‌الحدید] چقدر شعر گفته؟ به درد نمی‌خورد، اصلاً او اهل جهنم است با شعرهایش، قبولی ندارد که. حالا امام صادق گفت این [سید حمیری] حنفی [کیسانی] است، تو هم اینی هستی. او آن بوده اسمش، این [هم] این است. به درد نمی‌خورد که، اینی هستی، اینی هم

می میری. اینی هستی، فرق نمی کند. صلوات بفرستید.
یک صلوات دیگر بفرستید.

حالا عزیز من، [امام] برد او را آنجا، محمد بن حنفیه را زنده کرد. گفت بابا به من گفتند [امام]، اما حجت خدا امام صادق است. [حالا که پذیرفت] تا اشعار گفت، فوری [امام] قبول کرد. متوجهی دارم چه می گویم؟ اشعار خیلی خوب است اما به جایی چیز [وصل] نباشد. یک روایت باز داریم منصور دوانیقی می خواست چیزش [قدرتش] را نشان بدهد، یک وقت گفته ام. اگر من گفتم نمی خواهم تکراری باشد، روی مناسبت می گویم، اگر نه من نمی خواهم حرفهایم تکراری باشد. حالا [منصور] آمد و گفت هدایا بیاورید. دیگر برای خلیفه هویج که

نمی آورند، چغندر که نمی آورند، هرکس یک هدایای خیلی مهمی آورد. همه را ریخت آنجا، [به امام صادق] گفت یابن عم شما ما را قبول نداری، اما هدایا اشکال ندارد، این ها همه مال شما. دوباره گفت، گفت مال شما. یکی آمد یک مرثیه مال امام حسین خواند، یک مرثیه. [امام صادق به او] گفت همه آنها را بردار برو، عذرخواهی هم از او کرد. اما مرثیه مال امام حسین خواند. خیلی ما داریم از دست می دهیم.

این را الان باز دوباره [بگویم]، امام صادق پیرمردی بود، یک الاغ داشت. من یادم می آید مرحوم حجت الاغ داشت. علما الاغ داشتند، این چیزها نبود که، اما این ها سوار الاغ می شدند، آره، فهمیدی؟ صلوات بفرستید. آقا

که شما باشید، این [کسی که سر الاغ را می گرفت] می رفت، یک وقت یکی از خراسان آمد به این گفت شما که من را می شناسید، من یک باغ دارم، یک ویلا دارم. این سر الاغ را به من بده، عرض بشود من این ویلا را به تو می دهم. این رفت پیش امام صادق، گفت من اگر ترقی کنم برای شما مشکلی دارد؟ [امام] گفت نه. گفت آقا من که در فقر و فلاکت بودم و او ویلا دارد به من می دهد، این را به او بدهم. گفت به او بده. وقتی رفت [امام] صدایش زد، گفت بیا. گفت این خدمتی که به ما می کنی، کمترین چیزی که خدا به تو بدهد از آنجا [است که] خورشید می زند تا غروب می کند. [او هم] چسبید به الاغ. چرا تو می روی طرف کسی دیگر؟ کجا می روی؟ آخر

چرا می‌روند؟ [چون] این نقد است، آن نسیه. یعنی این را می‌بیند، این آدم را می‌بیند که الان علم جغرافیا دارد، علم کلام دارد را می‌بیند، او را نمی‌بیند. متوجهی؟ چشم یقین ندارد، چشم ظاهری دارد، می‌رود طرف این، برای این هم شعر می‌گوید. صلوات بفرستید.

پس من حرفم این است اگر لا اله الا الله گفتی، کسی دیگر را مؤثر ندان که به او هم بگویی لا اله الا الله. اگر تو لا اله الا الله گفتی، لا اله الا اللهی که خدایی نیست مانند خدا [گفتی]، [اگر گفتی خدا] لم یلد و لم یولد است، چرا برای کس دیگر هم می‌گویی؟ پس تو لا اله الا الله نگفتی. این نوار لا اله الا الله را دیدی؟ پیغمبر فرمود یک دانه لا اله الا الله بگویی رستگاری، چه لا اله الا اللهی؟

چرا هزاران لا اله الا الله ما می‌گوییم [اما] می‌گوید اگر یکی تان با دین از دنیا رفت ملائکه تعجب می‌کنند؟ پس این چیست، این چیست؟ پس «لا اله الا الله» نگفتی. «لا اله الا الله» یعنی هیچ‌کس را مؤثر ندان.

من هیچ‌کس را مؤثر نمی‌دانم. متوجهی دارم چه می‌گوییم؟ به تمام آیات قرآن اگر بچه من را، این محمد من را، یکی چشمش را بخواهد درآورد، می‌گوییم چشم من را دربیاور. اما یک حرف بزند [اشتباه] باشد می‌گوییم برو، این درست نیست. اگر حرفش درست باشد باز [می‌پذیرم]، این قدر می‌خواهم او را، اما درباره ولایت هیچ‌کس را من کسی نمی‌دانم، هیچ‌کسی را؛ بی‌خود هم خند و خند نکنید. چرا؟ چرا؟ من یک دانه «لا اله الا الله»

گفتم، هیچ کس را مؤثر نمی دانم، [یعنی] نیست به غیر خدا خدایی. تو چه کاره ای من بیایم تملق از تو بگویم؟ البته شما اگر که [سخاوت داشته باشید دعایتان می کنم]. الان دیشب یکی یک مبلغی را آورد، من یک مبلغی دادم به یکی. این بنده خدا ورشکست شده بود، اصلاً این زندگی اش نوین شد، برای این که این طفلک آورد یک مبلغی به ما داد، ما دادیم به این. این زندگی او را نوین کرد، این ورشکست داشت می شد. من تشکر از او می کنم، [می گویم] خدایا حفظش کن، ماشینش را حفظ کن، چیزش [زندگی اش] را حفظ کن. مؤثر بودن یک حرف دیگری است، این ها مدبّرند، یعنی این ها واسطه هستند. کسی که واسطه هست این لم یلد و لم یولد

نیست، این واسطه لم یلد و لم یولد است. حالات شد من چه گفتم؟ چه گفتم فلانی؟ بگو ببینم، یا علی. (ما یک واسطه داریم، یک کسی که خودش کار را انجام داده، اینها واسطه اند. لم یلد و لم یولد اصل است، بقیه همه واسطه اند.) خب بارک الله، احسنت به تو، الحمد لله. الحمد لله باز یکی گفت ما تو را قبول داریم. فلانی، رفتم آن چیز [مثال] را بزنم دیدم یک خرده خوب نیست، مثال یارو که گفت از من راضی است، آره. صلوات بفرستید.

ما وقت خطیب توانا آقای فلانی را نگیریم و از محضر مبارک ایشان استفاده کنیم. شما باید ببخشید، من دیدم که من بایستی بالاخره [صحبت کنم]، الان بالاخره

سرِ کِیف هستیم. آخر می گفتند که معاویه صبح بود، یکپهو دوتا نماز صبح خواند. گفتند چرا؟ گفت حالم خوب است. من هم دیدم حالم خوب است، صحبت کردم. صلوات بفرستید. اگر نه می خواستیم از محضر شما استفاده کنیم، اما یک قدری هم مواظب بعضی ها [باشید]، این ها باید که ساعت نُه بخوابند، یک قدری هم باید شما ملاحظه بفرمایید. وقتی که داغ می شوی، ملاحظه مجلس را هم باید جنابعالی بکنی. صلوات بفرستید.

[خدایا این رفقا] همین جور که جنبه مغناطیسی دارند، جنبه مغناطیسی شان را از ولایت قطع نکن. خدایا اضافه کن.

خدایا هر محبتی [در دلشان] به غیر توست، از دلشان بیرون کن.

خدایا محبت خودت را جایگزین کن.

خدایا بیا ما که حرف تو را شنیدیم، تو هم حرف ما را بشنو. والا، می گفتند یکی در همدان است، یک بچه می خواست بیفتد، گفت [خدایا] نگهش دار. [خدا بچه را] نگه داشت. این هم بیچاره بنده خدا حمال است. شما بیشتر حواستان پیش این هاست، برود حواستان پیش حمال، برود حواستان پیش این، پیش این است. کجا می روید؟ رفتید، چه کردید؟ کشتید، زدید، جگر من خون است. [گفت خدایا] نگهش دار، [خدا] بچه را نگه

داشت. [یکی] گفت آخر چه علمی تو داشتی [که این طور شدی]؟ گفت هرچه خدا گفت، من گفتم خب؛ من هم به خدا گفتم، گفت خب. حالا من می گویم خدایا، این که گفتمی صدتا این جا می دهم هزارتا آنجا، هزارتا را همین جا به آنها بده. این ها الان بیشتر احتیاج دارند، درست می گویم یا نه؟

حالا من یک چیزی به شما می گویم، می خواهم [توجه کنید]. یک چیزهایی هنوز یک خرده [توی شماست]، یعنی این مغزهای شما آن جور که من می خواهم تصفیه نشده. توی حرف زدنتان یک چیزهایی من یکهو می بینم، که یک چیزی تویش است، یک ذره تویش هست، دلم می خواهد آن یک ذره هم برود بیرون. این

حاج شیخ عباس، خدا رحمتش کند، یک صلوات بفرستید. علمای قدیم پیش این بودند که امام تأییدشان کند، ماشینی نبودند، هوا و هوسی نبودند، این جوری نبودند. حاج شیخ عباس [را] مرحوم سید به او گفته بود عباس، تو مجتهد شدی، دیگر از حرف‌های من استفاده نمی‌کنی، برو. این [مرحوم سید] حالا مقصد دارد که [به او] گفت برو. [حاج شیخ عباس] آمده بود این جا پیش امام حسین، گفته بود سید گفته برو، من می‌خواهم خلاصه درس ولایت، درس اخلاق پیش یکی بخوانم. گفته بود که امام حسین به او گفته او که سر قبر حبیب [بن مظاهر] است، دستش را [دراز] کرده، هی می‌گوید حبیبی، [دارد] گدایی می‌کند، او از اولیای

خداست. این آمده بود، دیده بود یک نفر است هی می گوید حبیبی من آبرو ندارم، این جوری است، از آقایت بخواه، این جوری بخواه. این [حاج شیخ عباس] دست زده بود روی شانهاش و قضایا را به او گفته بود. [آن شخص] گفته بود خب بیا برویم. گفت ما را برد توی یک کاروان سرا، یک حجره ای بود و یک خرده این جا چال بود و خاکستر بود و گفت برو، فردا صبح بیا. حاج شیخ عباس گفته بود تا صبح من از خوشحالی نخوابیدم که خدای تبارک و تعالی نشان ما داد یک آدمی را که این جوری است. گفت [صبح] رفتم، دیدم دراز به دراز خوابیده، یک کاغذ [نوشته که] حسین جان، حالا که من رسوا شدم من را ببر. این اولیای خداست، نه این که هی

پخش کنید و [بگویید] من را قبول کن و من را قبول کن. چه کسی تو را قبول کند؟ شیطان تو را قبول می‌کند. باز دست برنداشته بود. آن وقت حاج شیخ عباس می‌گفت که بابا اولیای خدا توی این عمله بناها هستند، توی همین‌ها هستند. شما ببین امام زمان شما را ادب کرده، اگر ادب را بفهمیم. چرا آنها را معلوم نکرده؟ این صابون فروش و نمی‌دانم بقال و روغن فروش را [به عنوان نایب] معلوم کرده؟ پس اطمینان امام زمان توی این‌هاست، شما حواستان کجاست؟ نمی‌توانم که حرف بزنم که. اشتباه این است. هیچ، [حاج شیخ عباس] گفته بود که حسین جان، این مُرد، تو که نمُردی که. باز دوباره شب بیتوته‌ای کرده بود و خواب دیده بود

خیمه‌های امام حسین و خیمه‌های یزید و این بساط‌ها هست، رفته بود طرف امام حسین. امام حسین یک اسب به او داده بود با یک شمشیر، [گفته بود] عباس حمله کن. تا حمله کرده بود به آنها، از خواب بیدار شده بود. گفته بود من باید حرف بزنم، من نمی‌توانم بروم بنشینم مجتهد بشوم، [مردم] این جا را ببوسند. فهمیدی؟ آن وقت حاج شیخ عباس حرف می‌زد، حرفهای خیلی خوبی می‌زد.

پس شما بدانید اولیای خدا توی شماهاست، آن وقت شما حواستان جمع باشد، حالی تان است دارم چه می‌گویم؟ الحمدلله، شکر رب العالمین. من حرفم را کوتاه کنم، خودم دارم به یکی یک چیز می‌گویم، خودم

عمل نمی‌کنم. الحمدلله شما مواظب باشید که الان شما یاور امام زمانید. یاور امام زمان مگر چه جوری است؟ شما البته مشاور یاور امام زمانید. شما الان مشاور یاور امام زمانید، چرا شما مشاورید؟ شما دارید امر را اطاعت می‌کنید، خب آنها [نایب‌های امام] هم امر را اطاعت می‌کردند. همین یارو روغن فروش می‌گوید به خدا اگر تمام انگشت‌های من را مقراض کنند، من به غیر حرف امام زمان حرف دیگر نمی‌زنم. خب شما هم الان همانید، مشاور امام زمانید. اما مواظب باشید، ان شاءالله باطن امام زمان، این مباشر [بودن] را مواظب باشید که [خدا] مباشریت را [از شما] نگیرد. مواظب باشید که این جنبه مغناطیسی تان قطع نشود. صلوات بفرستید. آقای

فلانی ان شاء الله ما را عفو می کنند و از بیانات ایشان
استفاده می کنیم.

یا علی